بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب:

[مرور بحث گذشته 2](#_Toc425163542)

[بحث اصولی روایات حد سرقت 2](#_Toc425163543)

[مصداق عرفی بحث 3](#_Toc425163544)

[مثال شرعی بحث 3](#_Toc425163545)

[زمینه تطبیقی بحث 4](#_Toc425163546)

[نتیجه‌گیری 4](#_Toc425163547)

[شکل‌گیری تعارض در این قضایا 5](#_Toc425163548)

[مرور قضایا 5](#_Toc425163549)

[نحوه شکل‌گیری تعارض 6](#_Toc425163550)

[بیان صورت دوم 6](#_Toc425163551)

[رجوع به عام یا اصول عملیه 7](#_Toc425163552)

[تطبیق بحث اصولی با روایات حدود 7](#_Toc425163553)

# مرور بحث گذشته

مطالب جلسه سابق، این‌گونه بود که؛ درست است، حرز معنایی عرفی دارد، لکن، در مورد آن باید دقت داشت، مثلاً صرف نگاه دوختن و زیر نظر داشتن وسیله، و امثال آن‌ها، حرز به حساب نمی‌آید.

مستندات در اقوال حرز، مطرح شد و گفته شد که؛ تا ممکن است، باید بین اقوال، جمع شود، سپس به سراغ مرجحات رفت. بحثی که دیروز ذیل مسئله هفتم مطرح شد، این بود که حرز به چه معنایی است و آیا نگاه به عرف و شاخص عرفی است، به معنای وجود مال در یک نقطه امن است یا اینکه حرز یک نگاه شرعی دارد، بنابر بعضی اقوال یک مفهوم شرعی هم دارد. و آن این است که؛ جایی که فرد یا اشخاص مأذون دخول نباشند، این می‌شود حرز و جایی که مأذون دخول باشند، دیگر حرز به حساب نمی‌آید شرعاً. این بحث را دو سه جلسه مطرح کردیم و دو قول را عرض کردیم.

# بحث اصولی روایات حد سرقت

در اصول، این مطلب تنقیح شده که، گاهی شرط متعدد و جزاء واحد، گاهی به عکس و گاهی نیز، شرط و جزاء متعدد هستند؛ در روایات سرقت، شرط واحد و جزاء متعدد است.

مثال عرفی، برای تعدد جزاء و شرط، این است که؛ مولی می‌گوید؛ اگر انسانی عالم بود، اکرامش کن. دلیل دیگر می‌آید می‌گوید؛ اگر انسانی متقی بود، او را اکرام کن.

تعدد شرط و جزاء واحد، به دو صورت است؛ گاهی بر دو جمله شرط، یک جزاء مترتب شده و مفهومی را افاده می‌دهد، که این محل بحث نیست. ولی زمانی که در جمله‌ای، شرط آمد و دارای مفهوم بود، از حیث اثبات و ثبوتی، چهار قضیه را، در ذیل خود به وجود می‌آورد. قید منطوق یکی، با مفهوم دیگری، در مقام تعارض بر می‌آیند؛

یعنی، منطوق این، با مفهوم دیگری، تعارض می‌کند. آنجایی که متقی باشد، ولی عالم نباشد، صور در اینجا، چهار مورد خواهد بود؛ عالم متقی، جاهل غیرمتقی، عالم غیر متقی، متقی غیر عالم.

پس، بین «اکرم العالم» با «لا تکرم الفاسق»، منطوق آن و مفهوم دیگری، یعنی بین، آن موجبه با این سالبه، و بین آن موجبه دوم و سالبه دوم، عموم خصوص من وجه است. آن وقت، لازمه‌اش این است که، در ماده‌های اجتماع، تعارض‌کنند، که باید قواعد تعارض، اعمال شود.

## مصداق عرفی بحث

مثال عرفی آن این است که یک دلیل می‌آید می‌گوید که اگر انسانی عالم بود، اکرامش بکن. دلیل دیگر می‌آید می‌گوید، اگر انسانی متقی بود، او را اکرام بکن.

اذا تعدد الشرط و تحد الجزاء، دو حالت دارد. گاهی است که این دو جمله‌ای که دو شرط، یک جزا را بر آن مترتب می‌کند، مفهوم ندارد، این جمله‌ها، می‌گوید؛ العالم اکرمه، یک دلیل هم می‌گوید که؛ المتقی اکرمه، این محل بحث نیست. آنچه صادر کرده یک شرط است؛ یک بار گفته اگر انسان عالم بود، اکرامش بکن، یک جای دیگر گفته، اگر انسان متقی بود اکرامش بکن.

 اصلاً بحث یک زمان و دو زمان ندارد. شرع مطرح نیست، همه‌اش در حکم واحد است. در اینجایی که شرط متعدد باشد، یعنی موضوع متعدد باشد و جزا واحد باشد، اگر مفهومی در کار نباشد، مثل اینکه یک جایی بگوید؛ عالم را اکرام بکن، یک جا بگوید؛ متقی را اکرامش بکن. این بحثی ندارد، این حالت شرطی ندارد، تعدد موضوع است. علما را اکرام می‌کند، متقیان را اکرام می‌کند. مفهوم ندارد، هیچ تعارضی بین این‌ها نیست. اما بحثی که در آن است، این است که؛ شرط در جمله شرطیه باشد، یا در قالب دیگری گفته بشود، که مفهوم داشته باشد، آن وقت شما می‌بینید؛ تعارضی اینجا در می‌گیرد.

## مثال شرعی بحث

اما اذا تعدد الشرط و تحد الجزاء اگر چهار قضیه آنجا بود، به خاطر اینکه مفهوم قائل شدیم یا به خاطر اینکه جمله تصحیح بشود در روایت، در اینجاها، آن وقت بین آن دو تا موجبه ها اکرم العالم و اکرم المتقی تعارض نیست. بین آن دو تا سالبه ها هم لا تکرم الفاسق و لا تکرم الجاهل آن هم تعارض نیست. اما بین اکرم العالم با لا تکرم الفاسق، منطوق آن و مفهوم این یکی یعنی آن موجبه با این سالبه، و بین آن موجبه دوم و سالبه دوم بین این‌ها عموم خصوص من وجه است.

لوازم بحث

آن وقت لازمه‌اش این است که این‌ها در ماده‌های اجتماع تعارض می‌کنند و باید اعمال قواعد تعارض بشود. قواعد تعارض مکرر گفتیم، قاعده تعارض این است که اولاً رجوع مرجحات می‌کنیم، این یک اگر نبود تساقط می‌کنند، رجوع به عام فوق می‌کنیم، اگر این هم نبود رجوع به اصول عملیه می‌کنیم. این قاعده قضیه است. این مثال عرفی قضیه است که در آنجا کاملاً واضح است، فرمول قضیه و در اصول اصول فقه در کفایه بحث‌های اصولی آن آمده است و امر روشنی هم هست.

### زمینه تطبیقی بحث

 یک مثال شرعی هم اشاره بکنم که در کفایه و این‌ها بیشتر روی این مثال شرعی است. مثال شرعی آن این است که اذا خفی الاذان و اذا خفی الجدران این هم مثال نرخ شاه عباسی شرعی آن است که در روایات آمده است. این بحث اصولی از آن بحث‌های بسیار مهم است که الی‌ماشاءالله ما در فقه می‌توانیم مصداق برای آن پیدا کنیم. و تطبیقات آن در فقه خیلی زیاد است. برخلاف بعضی چیزهای اصولی که تطبیقات آن کم است، این تطبیقات واقعاً گسترده و فراوان است.

یک دسته روایات می‌گوید؛ وقتی کسی قصد سفر کرد به مسافت شرعی حد تقصر بیان می‌کند، از کجا این شخص نمازش قصر می‌شود، یک دسته روایات می‌گوید وقتی که دیوارهای شهر نهان و مخفی شد، آنجا دیگر باید قصر خواند. یک جای دیگر می‌گوید اگر اذان شنیده نمی‌شود، آنجا باید قصر خواند. فرض این است که این دو جمله مفهوم دارد. اگر مفهوم نداشته باشد، عیبی ندارد، می‌شود ان خفاء الاذان قصر، آن همان خفاء الجدران قصر، همین که یکی از این‌ها آمد کافی است، اگر مفهوم نداشته باشد. گفته اذا تعدد الشرط و تحد الجزاء مفهوم نداشته باشد، این‌ها تعارض ندارند. احدهما کافی است.

## نتیجه‌گیری

 این می‌گویند جمع به او می‌شود این دو تا، یعنی یا این، یا این، هرکدام باشد کافی است. اما وقتی مفهوم داشته باشند، آن وقت این‌طور می‌شود، اذا خفی الاذان فقصر، اذا لم یخف الاذان فلا تقصر، آن هم می‌گوید اذا خفی الجدران فقصر، دو دفعه، یک مفهوم است اذا لم یخف الجدران فلا تقصر، آن وقت همان چهار صورت که عالم و متقی گفتیم اینجا فرض می‌شود. یک جا است که رسیده به نقطه‌ای که نه اذانی شنیده می‌شود، نه دیواری پیداست. اینجا هر دو می‌گویند؛ قصّر، یک جایی پا گذاشته بیرون شهر نزدیک شهر است، اینجا هم اذان شنیده می‌شود هم دیوار دیده می‌شود؛ لم یقصر اذان و لم یقصر جدران اینجا هر دو سالبه ها می‌گویند لا تقصّر اما اگر این دو تا ملاک‌ها از هم جدا شدند، آن می‌گوید، رسید به جایی که اذان شنیده نمی‌شود، ولی دیوارها پیدا است.

اذا خفی الاذان قصّر ولی دیوارها دیده می‌شود؛ اذا لم یخف الجدران، می‌گوید لا یقصّر همین‌طور صورت معکوسش که اذان شنیده می‌شود، ولی دیوارها پیدا نیست. این باز مفهوم و منطوق تعارض پیدا می‌کند. این هم مثال شرعی قضیه است. قاعده در این مواردی که تعدد شرط و جزا شد، این است که اگر مفهوم ندارد، دو تا موجبه است، جمع می‌شود به او، یکی از این دو تا کافی است. اما اگر مفهوم دارند و چهار قضیه است، در دو جایش توافق دارند لا تعارض است، در دو جا تعارض می‌کنند. تعارض هم کردند، باید اعمال قواعد تعارض بشود. که این اعمال قواعد تعارض آن وقت جابجا فرق می‌کند. گاهی مرجح داریم، گاهی نداریم. و بعد از اینکه مرجح نداریم، گاهی عام فوق داریم، گاهی نداریم. این است که گاهی مرجح است، گاهی عام فوق است، گاهی هم می‌رسد به اصول عملیه، این قاعده قضیه در این اصول است.

## شکل‌گیری تعارض در این قضایا

 برای اینکه ما چهار قضیه پیدا می‌کنیم؛ اگر عالم بود، اکرامش بکن، معنایش این است که اگر عالم نبود و جاهل بود، اکرامش نکن. آن هم که می‌گوید؛ اگر متقی بود، اکرامش بکن، معنایش این است که؛ اگر متقی نبود، اکرامش نکن. آن وقت شما چهار قضیه پیدا می‌کنید. اذا کان انسان عالم فاکرمه، یک، اذا کان انسان غیر عالم یا جاهل فلا تکرمه، قضیه سوم؛ اذا الانسان متقیاً اکرمه، چهارم؛ اذا لم یکن متقیاً یا ان کان غیر متقن فلا تکرمه، اینجا که شرط جمله مفهوم پیدا کرد، یک قضیه نیست، چهار قضیه می‌شود، که نفی و اثباتی پیدا می‌کند. این طور که شد، در اینجا ما چهار صورت داریم، چهار نوع انسان داریم؛ عالم متقی، در مورد هر دو می‌گویند اکرامش بکن، اینجا تعارض نیست.

 آن جمله اول که می‌گوید؛ اذا کان الانسان عالم اکرمه، این را می‌گوید، هم آنی که می‌گوید اذا کان الانسان متقیاً اکرمه آن را می‌گیرد. این مورد اتفاق است که هر دو می‌گویند؛ اکرامش بکن. جاهل فاسق، جاهل غیر متقی، آن هم، باز دو قضیه‌های نافیه می‌گویند؛ اکرامش نکن. چون آن می‌گوید؛ جاهل را اکرام نکن، این می‌گوید؛ فاسق و غیر متقی را اکرام نکن. این جاهل فاسق است، اکرامش نکن. پس عالم متقی، قدر متفق و مورد تأکید هر دو قضیه اثباتی است که اکرامش بکن. جاهل غیر متقی قدر مشترک بین دو قضیه نافیه است که می‌گویند؛ اکرامش نکن. این دو تعارض در این دو تا با هم هماهنگ و همسان هستند.

### مرور قضایا

موضوع محور این بحث این است؛ در هر موضوعی بین موضوع‌هایی که عموم خصوص من وجه است که دو قضیه داشته باشیم. یا منطوقاً یا مفهوماً، در آن فرقی نمی‌کند. اگر به‌صورت شرط آمده باشد، و کسی قائل به مفهوم نباشد، می‌شود مثل اینکه گفتند؛ اکرم العالم، یکی دیگر می‌گفت؛ اکرم المتقی، آنجایی که شرط نباشد، یکی از این دو که باشد کافی است.

اگر جمله شرطیه نباشد، یا دو قضیه ما نداشته باشیم، برای اینکه در ماده‌ای که عالم است و متقی نیست، می‌گوییم؛ این آن را می‌گیرد، شاملش می‌شود. یکی از این دو عنوان هم باشد کافی است. به او جمع می‌شود، آنجا مفهوم نداشته باشد. دو قضیه اگر بشود. اما آنجایی که مفهوم دارد، یا در خود روایات تصریح به مفهوم شده است، آنجا چهار قضیه پیدا می‌شود و چهار صورت، در دو جا توافق، در دو جا تعارض. وقتی دو قضیه‌ایجابی بیشتر نداریم و دو قضیه‌ایجابی با هم تعارض ندارند.

### نحوه شکل‌گیری تعارض

آنجا که عالم متقی است، هر دو می‌گوید اکرام بکن. عالم تنها است، او می‌گوید اکرامش بکن. متقی تنهاست، این می‌گوید؛ اکرامش بکن. این تعارض ندارد. ولی اشکال آنجایی است که آنجا جمع می‌شود، یعنی یکی از این دو عنوان باشد بر آن محمول مترتب می‌شود. اما وقتی که هر طرف، اثبات و نفی داشت. آن وقت چهار صورت، تعارض می‌کنند. چرا تعارض می‌کنند؟ برای اینکه دو سالبه داشتیم، می‌گفت؛ اگر عالم نبود، اکرامش نکن. این عالم اگر متقی بود، می‌گوید اکرامش بکن. آن می‌گوید اگر متقی نبود اکرامش نکن. اگر عالم باشد، آن می‌گوید اکرامش بکن. جایی با هم توافق می‌کنند، ولی دو جا با هم تعارض می‌کنند.

این همانی است که در اصول مطرح شده است. فرض این است که اگر گفتیم مفهوم ندارد، دیگر سالبه ای در کار نیست. آن می‌گوید؛ عالم را اکرام بکن، آن می‌گوید متقی را اکرام بکن. اگر عالم غیر متقی شد، قضیه‌ای نیست که بگوید اکرامش نکن، این می‌گوید اکرامش بکن. فرض این است که دو قضیه داریم دو عالم، دو قضیه هم روی متقی داریم. آن وقت آنجا که عالم غیرمتقی یا متقی غیر عالم پیدا شد، مفهوم آن با منطوق این تعارض پیدا می‌کند. بنابراین این‌طور می‌شود که؛ اذا تعدد الشرط و تحد الجزاء، دو شق دارد؛ یک وقت است که شرطی است که مفهوم ندارد، موضوع متحدد است. آنجا، با هم تعارض ندارند و هر یک از این‌ها باشد، حاکی است بر اینکه جزا مترتب بشود.

## بیان صورت دوم

 صورت دوم این است که؛ نه، شرط است، یعنی دو قضیه دارد. یا اینکه تصریح به مفهوم در خود روایات شده است. یا جمله استثنائیه است که همه قائل به مفهوم هستند در آن. اینجا چهار قضیه پیدا می‌شود و دو عنوان بین عموم خصوص من وجه است، چهار صورت تصویر می‌شود، در دو صورت اختلاف ندارند، دو صورت هم تعارض دارند. طبق قاعده، در اینجا اختلافاتی در اصول است، ولو آن حرف درست، در اصول این است که باید اعمال قواعد تعارض کرد. چون بین این‌ها عموم خصوص من وجه است.

باید اعمال قواعد تعارض کرد. آنی که بگوید اکرم العالم، با آنی که می‌گوید اکرم العالم مطلق است، چه متقی باشد، چه نباشد. آن هم می‌گوید لا تکرم غیر متقی را، آن وقت آن اکرم العالم با لا تکرم غیر متقی، در دو جا از هم جدا می‌شوند و در یک جا تعارض من وجه دارند. دو دفعه بین آن اکرم المتقی با تکرم الجاهل آن هم باز عموم خصوص من وجه است. یعنی دو من وجه در اینجا داریم.

## رجوع به عام یا اصول عملیه

یک بار بین اکرم العالم و لا تکرم الفاسق و غیر متقی، یک بار هم بین اکرم المتقی و لا تکرم الجاهل، بین هر یک با مفهوم دیگری عموم خصوص من وجه می‌شود و در ماده اجتماع یا باید مرجحی وجود داشته باشد، تقدیم یکی، یکی از آن دو سه مرجح، اگر هم نبود تعارض می‌کنند، رجوع به عام فوق می‌کنیم، یا نهایتاً می‌رسد به اصول عملیه. یعنی باید اعمال قواعد تعارض بکنیم. و لذاست که اذا تعدد الشرط و تحد الجزاء، بحثمان شده بحث اصولی؛ اذا تعدد الشرط و تحد الجزاء، اگر مفهومی در کار نباشد و فقط دو قضیه موجبه باشند، آن، لا تعارض بینه و یکی از آن دو عنوان که باشد، حکم مترتب می‌شود و حتی آنجاهایی که از هم جدا بشوند، باز آن حکم است.

## تطبیق بحث اصولی با روایات حدود

با توجه به آنچه گفته شد، در بحث خودمان، چهار قضیه موجبه پدید می‌آید؛ «**اذا کل موضع کان مأذون الدخول شرعاً لا یقطع**»، «**کل موضع لم یکن مأذون الدخول یقطع**»، این دو قضیه، راجع به مأذون الدخول است. از آن طرف، در مورد حرز هم همین‌طور است؛ «**کل موضع کان فی حفظ و حرز عرفاً یقطع**»، «**کل موضع لم یکن حرز عرفاً لا یقطع**»

ممکن است کسی در اینجا، از قاعده حکومت استفاده کند؛ حکومت معنایش این است که، دلیلی می‌آید، دلیل دیگر را یا توسعه و تضییق می‌دهد. تصور می‌کنم، حتی خود افراد قائل به دسته دوم هم، معنی عرفی حرز را، نفی نمی‌کنند.

پس در جواب این ادعا، باید گفت؛ ادعای حکومت، خلاف ظهوری است که، از روایات استفاده می‌شود. در برخی از آن‌ها، به صراحت، ملاک شکستن قفل، قرار داده شده است. و چنان چه گفتم، اگر قائل به حکومت تفسیری، در اینجا شدیم، معنی عرفی را، باید نفی کنیم و بگوییم که؛ روایات دسته دوم، حاکم بوده و حرز را به معنی شرعی، تفسیر می‌کنند.

اما اگر گفته شود؛ در اینجا، حکومت به نحو توسعه‌ایست، این نیز مقبول نخواهد بود، چراکه؛ در اینجا، مفهوم شرط وجود دارد و با وجود آن، حالت توسعه‌ای، ملغی است.